

پیرمردی ۹۲ ساله که سر و وضع مرتبی داشت، در حال انتقال به خانه سالمندان بود. همسر ۷۰ ساله‌اش به تازگی درگذشته بود و او مجبور بود خانه‌اش را ترک کند.

پس از چند ساعت انتظار در سرسرای خانه سالمندان، مسئول آنجا به او گفت که اتاقش حاضر است.

پیرمرد لبخندی بر لب آورد و همینطور که عصا زنان به طرف آسانسور می‌رفت، پرستاری که همراه او بود، گفت: اتاقتان خیلی کوچک است و به جای پرده، روی پنجره‌هایش کاغذ چسبانده شده است.

پیرمرد درست مثل بچه‌ای که اسباب بازی تازه‌ای به او داده باشند، با شوق و اشتیاق فراوان گفت: خیلی دوستش دارم. پرستار به او گفت: ولی شما هنوز اتاقتان را ندیده‌اید! چند لحظه صبر کنید الان می‌رسیم.

او گفت: به دیدن و ندیدن ربطی ندارد.

شادی چیزی است که من از پیش انتخاب کرده‌ام!!

این که من اتاق را دوست داشته باشم یا نداشته باشم به مبلمان و دکور و ... بستگی ندارد، بلکه به این بستگی دارد که تصمیم بگیرم چگونه به آن نگاه کنم.

-من پیش خودم تصمیم گرفته‌ام که اتاق را دوست داشته باشم. این تصمیمی است که هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شوم می‌گیرم.

من دو کار می‌توانم بکنم. یکی این که تمام روز را در رختخواب بمانم و مشکلات قسمت‌های مختلف بدنم که دیگر خوب کار نمی‌کنند را بشمارم، یا آن که از جا برخیزم و به خاطر آن قسمت‌هایی که هنوز درست کار می‌کنند شکرگزار باشم.

هر روز، هدیه‌ای است که به من داده می‌شود و من تا وقتی که بتوانم چشمانم را باز کنم، بر روی روز جدید و تمام خاطرات خوشی که در طول زندگی داشته‌ام تمرکز خواهم کرد.

-سن زیاد مثل یک حساب بانکی است. آنچه را که در طول زندگی ذخیره کرده باشید، می‌توانید بعداً برداشت کنید.

بدین خاطر، راهنمایی من به تو این است که هر چه می‌توانی شادی‌های زندگی را در حساب بانکی حافظه‌ات ذخیره کنی. از مشارکت تو در پر کردن حسابم با خاطره‌های شاد و شیرین تشکر می‌کنم.

هیچ می‌دانی که من هنوز هم در حال ذخیره کردن در این حساب هستم؟

...پیرمرد این را گفت و همانطور لبخند زنان وارد اتاقش شد تا زندگی جدیدش در خانه سالمندان را تجربه کند.